

کارونِ قهرمان بگو!

حرام باد اگر تن دهم به مرگ قفس

منی که پرچم آزادی، کفن دارم^۱

می‌گویند انسان به همه چیز عادت می‌کند. چرا عادت نمی‌کنم؛ چرا تمام نمی‌شود این داغ، از پی این همه سال؟

همین چندی پیش در بخش جستجوی گوگل «حاجی‌زاده» را تایپ کردم؛ پیش از آن که نام دیگری اضافه کنم دو هیکل غرق به خون کارون و حمید صفحه‌ی مانیتور را پر کرد. رو برگرداندم اما در فاصله‌ی چشم بر هم‌زدنی، در فاصله‌ی لرزش دستنی که دکمه‌ی خاموش را فشار می‌داد دیدم؛ آنچه را که ۱۴ سال از دیدنش وحشت داشتم و حرف ارس را باور کردم که از نخستین روز فاجعه گاه گاه می‌گفت: «عمه‌جان خیلی بد بود، خوب شد ندیدین. دندونای بابام شکسته‌بودن، فکر کنم با چوب. استخوانای انگشتاش معلوم بود، انگشتای دست راستش قطع کرده بودن، بدنش سوراخ سوراخ بود. طناب انداخته بودن دور گردنش، از طناب رخت خونه‌ی خودمان بریده بودن. غیر استکان بابام سه تا استکان نلبکی توی سینی بود. به نظرتون اینا کی بودن عمه جان؟ وقتی رسیدیم بابام هنوز زنده بود، سینه‌ش اومد بالا، گلویش صدا داد، بعد بدنش شل شد. به پزشک قانونی گفتم. دستش گذاشت رو سرم گفت: «پسرم بابات زمان از دست داده»

- بابام چرا زمان از دست داد؟

ارس نگاهم می‌کند و ادامه می‌دهد: «کارون خیلی بد بود عمه جان! خیلی بد. بیچاره اروند! خوب شد ندیدن. چشمای کارون راست و ایستاده بود. دهنش جر داده بودن. وسط سینه‌ش، پایین قلبش یه چیز سفیدی بود. رفتم جلو تکه‌ی چربی بود خواستم ورش دارم نتونستم. بیچاره اروند! دلم براش می‌سوزه. دیوونه شده بود. پرید تو کوچه، مشت مشت خاکای بنایی رو می‌ریخت رو سرش، با آجر می‌کوبید به در خونه‌های همسایه. اروند که جیغ کشید و دوید پشت سرش بودم. در باز بود. خودم در و بسته بودم! اونا در و باز کرده بودن. مطمئنم. وقتی رسیدیم اونا هنوز تو خونه‌مون بودن لابد داشتن می‌رفتن؛ برق خاموش کرده بودن. شما که می‌دونین بابام همیشه با چراغ روشن می‌خوابید؛ زنگ زدیم صدا نمی‌اومد هر چه در زدیم در باز نشد. اروند از دیوار پرید. برق کوچه روشن بود. اروند اول در من باز کرد؛ بعد برق روشن کرد. بابام خوابونده؛ روش کشیده بودن. کیفش شکسته بودن. اتاق پر کاغذ و نوشته‌های بابام بود. دنبال چی می‌گشتن عمه جان! همه‌جا خون بود. به در و دیوار خون پاشیده بودن. شیر آب حیاط خونی بود؛ حتماً دستاشون شسته بودن. چقدر راحت بودن. اینا کی بودن عمه جان! خوب شد ندیدین. کاش من و اروند نرفته بودیم عروسی! اونا می‌دونستن ما رفتم رفسنجون. اروند که دوید تو کوچه کارون دیدم. اروند اولش کارون ندیده بود. کارون که دیدم، دویدم طرف اتاق. فکر کردم مامانم گشتن. تکونش دادم. جیغ زد پاشو، بابام گشتن. پرید. آوردمش سر نعل بابام. دست گذاشت رو پا بابام گفت: «سکته کرده، هنوز داغه زود زنگ بزن به اورژانس»

زنگ نزدم...

ارس همین‌طور حرف می‌زد. می‌لرزیدم. جیغ می‌کشیدم: «بسه ارس!» وهای های گریه می‌کردم. ارس می‌گفت: «ناراحت نباشین به خدا بابام ناراحت نبود. خیلی راحت خوابیده بود. خیلی. انگار می‌کردی لب پایینش گاز گرفته، ولی کارون بدشانسی آورد. مامانم و کارون بافت بودن کی اومده بودن؟ سنگدل شدم، چرا نمی‌تونم گریه کنم؟ چرا پس همه‌تون گریه می‌کنین؟»

ارس راست می‌گفت حمید. آرام خوابیده بودی. این آرامش از کجا آمده بود؟ از وجدان آرومت؛ ولی آن لب به افسوس گزیده چی؟ افسوس چی رو می‌خوردی حمید؟ افسوس باورایی که فرو ریخت؟ افسوس خونایی که ردش توی شعرات بود؟ یا افسوس قربانی‌شدن کارون بی‌گناه و زیبا رو؟

می‌گن زمان حلاله. راست می‌گن حمید! هی من توی خودش حل می‌کنه. اون شب برابر مانیتور مثل خیلی از شبای دیگه لرزیدم، موهای سرم سیخ شد. پریدم تو رختخواب، لحاف کشیدم تا زیر گلوم. مغز استخوانم می‌لرزید. چشمم که می‌بستم خطی از خون می‌دیدم که از فرق سرت راه می‌افته، از روی سیبلاط رد می‌شه، از کنار لب گاز گرفته‌ت

می‌گذره و می‌ریزه رو زبون سرخت و کارون بچه گنجشکی می‌شه که توی خون غلت می‌زنه. می‌دیدم کارون توی حوضچه‌یی از خون دست و پا می‌زنه و تو فریاد می‌زنی: «هر شب از وسوسه‌ها خواب تیر می‌بینم»

حمید شب سیاهی که محله‌ی گلدشت با خون تو و کارون خوندشت شد ارس ۱۳ ساله و اروند ۱۵ - ۱۶ ساله بود؛ اونا حالا دو جوون رشیدن. ارس از بهت اومده بیرون، از شما که حرف می‌زنه بغضش می‌ترکه. دیگه غم گریه نکردن نداره ولی اون و اروند مثل خیلی از بچه‌های دیگه غم قتل عزیزشون رو دارن. درد قتل برادر و پدرشون راحت‌شون نمی‌ذاره؛ اما باوردان که خون نمی‌خوابه. خیلی چیزا افشا شده به قول خودت:

پنجه و منقار کرکس عاقبت افشا نمود

رازهای ماورای پرده و انبان خون^۲

افشا شده حمید! نه فقط خون کارون و تو؛ خون بی‌گناه صدها انسان دیگه و...

من باور دارم خون کارون و تو و مادرا و باباها و بچه‌های دیگه نمی‌خوابه همین‌طور که از روز اول فاجعه‌ی هولناک قتل‌تون باور داشتم که دست پلید چه کسانی سینه‌ی کارون و تو رو شکافته و همین بود که جلوی برادر، دوستا و فامیلا سینه سپر کردم و راه بر ماموران آگاهی بستم و گفتم: «آقایون همه چی از دور داره جار می‌زنه، شیوه‌ی این کشتار مشخصه؛ دست ور دارین. آشناها رو نفرستین دم تیغ. چرا اجازه می‌دین کاسه کوزه رو بشکنن سر افغانیا؟ چرا دارین ما رو درگیر جنگ فامیلی و قبیله‌یی کنین؟ چرا...؟»

فرخنده حاجی زاده، ۱۳۹۲

پانویس:

۱ و ۲ شعرها از حمید حاجی‌زاده «سحر»